

ارتباط گشوده و خلاق، زاینده‌ی اعتماد و همبستگی - مورد جنگ جهانی اول^۱

در آستانه‌ی جنگ جهانی اول در تابستان ۱۹۱۴، اکثراً فکر می‌کردند جنگ به زودی تمام می‌شود. سربازان به خانواده‌های خود می‌گفتند تا کریسمس به خانه برمی‌گردیم. مردم در مرکز پاریس، لندن و برلین تجمع کردند تا برای پیروزی حتمی هلله راه بیندازند. میلیون‌ها سرباز، آوازخوان راهی جبهه‌های جنگ شدند.

ماجرای یعنی فاجعه‌ی بزرگ قرن بیستم شروع شد. چون اگر به خاطر جنگ جهانی اول نبود، احتمالاً جنگ جهانی دوم هم در نمی‌گرفت. تا کریسمس ۱۹۱۴ بیش از یک میلیون سرباز کشته شدند. طول خط مقدم، از ساحل بلژیک تا مرز فرانسه - سوئیس به ۸۰۰ کیلومتر می‌رسید. طول این خط تا چهار سال تکان نخورد. هر روز نسلی از مردان جوان در ازای چند جریب زمین کشته می‌شدند. آنچه قرار بود با وجود قهرمانان و طبل و شیپور نبردی قهرمانانه باشد به یک کشتار بی‌رحمانه تبدیل شده بود.

اما در همان سال‌های ناامیدی که کل اروپا در تاریکی فرو رفته بود پرتو نوری کوچک اما پرفروغ تابیدن گرفت. در دسامبر ۱۹۱۴ درهای بهشت برای لحظه‌ای گشوده شد و هزاران نفر دنیای متفاوتی را دیدند. برای اندک زمانی آن‌ها فهمیدند همه با هم هستند؛ مثل برادر، مثل انسان.

روایت این ماجرای واقعی اهمیت دارد چون ما هنوز هم گهگاه خودمان را در سنگرهای خاکی می‌بینیم. خیلی راحت فراموش می‌کنیم که یک نفر در صدها کیلومتری ما هم درست مثل ما است. گهگاه ما از فاصله‌ی دور از طریق رسانه‌های اجتماعی یا شبکه‌های آنلاین از مکان امن خود به یکدیگر شلیک می‌کنیم. اجازه می‌دهیم ترس، جهل، بدگمانی و افکار پوسیده راهنمای ما باشد و درباره‌ی مردمی که هیچ‌وقت ندیده‌ایم حکم کلی صادر می‌کنیم.

اما یک راه دیگر وجود دارد. نفرت را می‌توان به دوستی تبدیل کرد و دشمنان سرسخت می‌توانند با هم دست بدهند. این چیزی است که می‌توانیم باور کنیم - نه به این دلیل که خام و ساده‌لوحیم بلکه به این دلیل که چنین امکان‌هایی واقعی است.

شب کریسمس ۱۹۱۴ است. شب صاف و سردی است. نور مهتاب زمین پوشیده از برف بین جبهه‌ی خودی و دشمن را روشن کرده است. فرماندهی عالی انگلستان، برآشفته پیامی به خطوط مقدم ارسال می‌کند: «ممکن است دشمن طی کریسمس سال جدید نقشه‌ی حمله‌ای را کشیده باشد و در این مدت کشیک ویژه برقرار باشد.»

فرماندهان نمی‌دانستند واقعاً چه اتفاقی می‌افتد.

حدود ساعت هفت یا هشت شب آلبرت مورن از هنگ دوم کوپین در ناباوری چشم بر هم می‌زند. آن طرف چه خبر است؟ چراغ‌ها یکی یکی چشمک می‌زنند. او فانوس، مشعل و ... درختان کریسمس را می‌بیند؟ آنگاه متوجه می‌شود که کسی به زبان فرانسه می‌گوید: «شب

^۱ برگرفته از کتاب «تاریخ امیدبخش نوع بشر»، نوشته‌ی روتخر برخمان، ترجمه‌ی میرجواد سیدحسینی و سکینه تقی‌زاده، نشر کتاب پارسه.

آرام، شب مقدس.» تا آن موقع سرود شب کریسمس به این زیبایی نشنیده بود. او بعداً گفت: «هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. آن اتفاق نقطه عطفی در زندگی من بود.»

سربازان انگلیسی هم برای اینکه کم نیاورند آواز «اولین نوئل» را سر دادند. آلمانی‌ها کف زدند و با «ای درخت کریسمس» جواب دادند. آن‌ها کمی به همین شکل ادامه دادند تا اینکه بالاخره دو دشمن با هم به لاتین آواز سر دادند: «همه مؤمنان بیایید.» تفنگدار ویلیامز بعداً یادآوری کرد: «این واقعاً خارق‌العاده‌ترین اتفاق بود. دو ملت در وسط میدان جنگ، سرود کریسمس می‌خواندند.»

یک هنگ اسکاتلندی مستقر در شمال شهر پلوخسترت بلژیک از این هم فراتر می‌رود. از سنگرهای دشمن سر جوخه جان فرگسون فریادی می‌شنود که می‌پرسد کسی تنباکو می‌خواهد؟ مرد آلمانی داد می‌زند: «به سمت نور بیایید.» و فرگسون روانه‌ی مرز دو جبهه می‌شود. او بعداً نوشت: «خیلی زود با هم به گفتگو نشستیم گویی که سال‌ها با هم آشنا بودیم. عجب صحنه‌ای - گروه‌های کوچک آلمانی و انگلیسی طول جبهه‌ی ما را گسترش می‌دادند! در دل تاریکی صدای خنده بلند بود و کبریت‌ها روشن می‌شد. ما با مردانی می‌گفتیم و می‌خندیدیم که چند ساعت پیش قصد کشتن‌شان را داشتیم.»

صبح روز کریسمس شجاع‌ترین سربازان دوباره از سنگرها بالا آمدند. با گذشتن از سیم خاردار به طرف دشمن رفتند تا با آن‌ها دست بدهند. بعد با دست به آن‌هایی که عقب مانده بودند علامت دادند. لسلی واکینگتون از تفنگداران کویینز وست مینستر به یاد آورد: «ما همه سر کیف بودیم و بعد مثل بازیکنان فوتبال دور هم جمع شدیم.»

هدایا بین یکدیگر رد و بدل می‌شود. انگلیسی‌ها شکلات، چای و دسر تعارف می‌کنند؛ آلمانی‌ها سیگار و نوشیدنی تقسیم می‌کنند با هم شوخی می‌کنند و عکس دسته‌جمعی می‌گیرند طوری که انگار یک تجدید دیدار بزرگ و شاد است. با استفاده از کلاه‌خود و تیر دروازه چند دست فوتبال بازی می‌کنند. یک مسابقه ۳ بر ۲ به نفع آلمانی‌ها و دیگری ۴ بر ۱ به نفع انگلیسی‌ها تمام می‌شود.

در شمال فرانسه، جنوب غربی دهکده فلوربه، دو نیروی متخاصم مراسم خاکسپاری مشترک برگزار کردند. ستوان آرتور پلم برن بعداً نوشت: «آلمانی‌ها یک طرف بودند و انگلیسی‌ها طرف دیگر؛ افسرها جلو ایستاده بودند، همه کلاه از سر برداشته بودند.» وقتی رفقایشان - با آتش دشمن - کشته می‌شدند هر دو گروه به زبان خود می‌خواندند: «خداوند شبان من است» و صداها در هم می‌آمیخت.

عصر آن روز جشن کریسمس در هر جای جبهه برگزار می‌شود. یک سرباز انگلیسی تا پشت خط آلمان همراهی می‌شود تا با یک سرباز باواریایی در انبار نوشیدنی به نوشیدن مشغول شود. آنها آدرس رد و بدل می‌کنند و قول می‌دهند بعد از جنگ یکدیگر را در لندن یا مونیخ ملاقات کنند.

اگر مدرکی بر این رخداد نبود امکان نداشت آن را باور کنید. سربازانی که خودشان هم ممکن بود به سختی این را باور کنند با چشم خود ماجراهای زیادی دیده‌اند.

اسوالد تیلی در نامه‌ای به والدینش نوشت: «فکرش را بکنید وقتی شما در حال خوردن بوقلمون بودید من با کسانی که چند ساعت قبل قصد جانشان را داشتم گپ می‌زدم و دست می‌دادم! حیرت انگیز بود!» ستوان آلمانی کورت زمیش هم اظهار کرد: «چقدر عجیب و فوق‌العاده بود که به لطف فوتبال و کریسمس دشمنان سرسخت برای مدتی با هم دوست شدند.»

اکثر انگلیسی‌ها از میزان صمیمیت آلمانی‌ها شگفت‌زده شدند. وقتی به خانه‌هایشان برگشتند تحت تأثیر تبلیغات و اخبار جعلی مثل *دیلی میل* قرار گرفتند. بیش از ۴۰ درصد تیراژ روزنامه توسط یک نفر به نام لرد نورث کلیف کنترل می‌شد که روبرت مرداک زمان خود بود. او تأثیر شگرفی بر افکار عمومی داشت. آلمانی‌ها به شکل هون‌های وحشی که نوزادان را با نیزه می‌کشتند و کشیش‌ها را از زنگ کلیسا به دار می‌آویختند به تصویر کشیده شدند.

کمی قبل از شروع جنگ، شاعر آلمانی ارنست لیسوتر چنین قلم زده بود: «سرود نفرت علیه انگلستان» به اندازه‌ی سرود ملی محبوب و فراگیر شده بود. میلیون‌ها دانش‌آموز آلمانی مجبور بودند این سرود را حفظ کنند. جراید آلمانی ادعا کرده بودند که انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها چنان بی‌دین هستند که حتی کریسمس را جشن نمی‌گیرند.

اینجا هم الگوی روشنی وجود داشت. هر چه فاصله از خطوط مقدم [= آشنایی و مواجهه‌ی رودررو] بیشتر می‌شد نفرت هم بیشتر می‌شد. در داخل کشور، در ادارات دولتی و اتاقهای خبر، منازل و میخانه‌ها، خصومت نسبت به دشمن بی‌اندازه بود. اما در سنگرها، سربازان به درک متقابل رسیده بودند. یک سرباز انگلیسی در نامه‌ای به خانواده‌اش نوشت: «بعد از حرف زدن با آن‌ها واقعاً فکر می‌کنم بسیاری از گزارشگران روزنامه‌ها در نوشته‌های خود به طرز وحشتناکی مبالغه کرده‌اند.»

تا مدت‌ها آتش بس کریسمس ۱۹۱۴ افسانه تلقی می‌شد، چیزی در حد قصه‌های احساسی جن و پری یا بدتر. پس از تعطیلات، جنگ از سر گرفته شد. میلیون‌ها سرباز بیشتر کشته شد که ماجرای کریسمس را باو نکرده‌ی تر کرد.

تا اینکه با پخش مستند *صلح در زمین بی‌صاحب* توسط بی‌بی‌سی در سال ۱۹۸۱ معلوم شد که این افسانه چیزی بیش از یک مشت شایعه بوده است. در دو سوم خط مقدم انگلستان در آن کریسمس آتش بس برقرار شده بود. بیشتر موارد به آلمانی‌ها مربوط می‌شد که برای دوستی با انگلیسی‌ها پا پیش گذاشتند (این اتفاق در جبهه بلژیک و فرانسه هم رخ داد). روی هم رفته بیش از صد هزار سرباز اسلحه‌های خود را بر زمین گذاشتند.

در واقع، صلح کریسمس ۱۹۱۴ یک مورد استثنایی نبود. همین اتفاق در طول جنگ داخلی اسپانیا و جنگهای بوئر، جنگ داخلی امریکا، جنگ کریمه و جنگ‌های ناپلئونی هم رخ داد، اما هیچ‌جا مثل آن کریسمس در فلاندرز فراگیر و غافلگیرکننده نبود.

با خواندن نامه‌های سربازان سؤالی به ذهنم خطور کرد: اگر این مردهای درگیر جنگی هولناک که یک میلیون کشته داده از سنگرهای خود بیرون آمدند پس چرا ما این کار را نکنیم؟

ما هم با تحریک کینه‌توزان و عوام فریبان به نبرد در برابر هم برمی‌خیزیم. روزنامه‌هایی مثل *دیلی میل* که زمانی داستان‌هایی را جمع به هون‌های خونخوار چاپ و منتشر می‌کردند حالا گزارش حمله سارقان غریبه و خارجی، مهاجران جانی و آوارگان متجاوز که هم شغل‌ها را می‌دزدند و هم برای کار کردن تنبل هستند را اشاعه می‌دهند؛ آن‌ها که به ارزش‌های انسانی و البته رسم و رسوم ما پایبند نیستند.

یک بار دیگر نفرت به این شکل به جامعه راه می‌یابد. این بار خطاکاران فقط روزنامه‌ها نیستند بلکه بسیاری در رسانه‌های اجتماعی و فضای مجازی مسموم هم به دروغ‌پراکنی می‌پردازند. اما آیا این قضیه برعکس هم می‌شود؟ یعنی تبلیغات به جز اینکه تفرقه ایجاد کنند می‌تواند مردم را با هم آشنا و نزدیک و یا حتی دشمنان را دوست یکدیگر کند؟^۱



سربازان، کریسمس را در سنگرهای خود جشن گرفته‌اند.

وقتی در آن کریسمس سال ۱۹۱۴ صلح مثل بیماری مسری همه جا پخش شد، کمتر سربازی از این «بیماری» مصون ماند. تنها استثنا یک سرجوخه‌ی ۲۵ ساله کله شق در هنگ پیاده نظام باواریا بود که اعلام کرد: «این چیزها نباید در زمان جنگ اتفاق بیفتند.» نام او آدولف هیتلر بود.

اکثر ارتشی‌های دیگر، آتش‌بس در سنگرها را نقطه عطفی در زندگی خود می‌دانستند. بارها و بارها نزدیک‌ترین افراد به جنگ در برقراری ارتباط پیشدستی می‌کردند. از آنجا روحیه دوستی در میان درجه‌ها رسوخ کرد تا وقتی که حتی به سروان‌ها، سرگردها و سرهنگ‌ها هم سرایت کرد. فقط رهبران ارشد مقاومت می‌کردند به طوری که ژنرال‌ها سعی می‌کردند مانع سرایت صلح شوند. در ۲۹ دسامبر فرماندهی ارتش آلمان دستوری مبنی بر ممنوعیت رفاقت با دشمن را صادر کرد. این دستور توسط ارتشبد جبهه‌ی انگلستان صادر شد که هر نوع ژست دوستی را ممنوع می‌کرد. هر کس از دستور سرپیچی می‌کرد محاکمه‌ی نظامی می‌شد.

در سال‌های بعد، رهبران نظامی آمادگی بیشتری یافتند. در کریسمس ۱۹۱۵ فرماندهی عالی انگلستان روز و شب مواضع راهبردی را بمباران می‌کرد تا هر جرقه احساسی را در ایام میلاد عیسی مسیح خاموش کند. ستوان وین گرفتیت از هنگ تفنگداران رویال ولچ فوسیلیرز نوشت که آنها دستورهای سفت و سختی دریافت کرده بودند: «ما دستور داشتیم با روحیه‌ی انزجار هرگونه پیشروی را با گلوله پاسخ دهیم.» با وجود این، اگر به میل اکثر سربازان بود جنگ بعد از کریسمس ۱۹۱۴ تمام می‌شد. یک سرگرد انگلیسی اظهار کرد: «اگر به اختیار خودمان بودیم هیچ گلوله‌ی دیگری شلیک نمی‌شد.»

^۱ نمونه و الگوی جالب توجه از چنین ماجرای در کلمبیا، در سال‌های نزدیک به ۲۰۱۱ رخ داد. [روایتی از این ماجرا را می‌توانید در صفحات ۳۴۸-۳۵۲ همین کتاب را ببینید.]

هزاران سرباز سعی خود را کردند تا صلح برقرار شود. نامه‌های محرمانه از خطوط مقدم رد و بدل می‌شد. یک واحد فرانسوی به واحد آلمانی نوشت: «فردا آماده باشید یک ارتشید قرار است از مقر ما دیدن کند. ما مجبوریم شلیک کنیم.» یک گردان انگلیسی نامه‌ی مشابهی از آلمانی‌ها دریافت کرد: «ما دوستان شما باقی می‌مانیم. اگر مجبور شویم شلیک کنیم به بالا شلیک خواهیم کرد.»

سربازان چند هفته در نقاطی از جبهه آتش‌بس را طولانی‌تر کردند. به رغم همه‌ی تدابیر سرکوبگرانه، آتش‌بس ادامه یافت. وقتی بین نیمی از لشکر فرانسه در سال ۱۹۱۷ شورش و تمرد شکل گرفت آلمانی‌ها متوجه مشکلی نشدند. آن‌ها هنوز تصور می‌کردند سربازان فرانسوی بر سر توافق تاکتیک دیرینه‌ی خود برای شلیک نکردن هستند.

در طول جنگ، هر لحظه امکان برقراری صلح وجود داشت. مورخ نظامی تونی آشورت کریسمس سال ۱۹۱۴ را «بالا آمدن ناگهانی کل توده‌ی یخی» توصیف می‌کند. چون حتی در زمان جنگ نیز کوهی از صلح آماده است که هر لحظه بالا بیاید. ژنرال‌ها، سیاستمداران و جنگ‌طلبان مجبورند با توسل به هر وسیله‌ای که در اختیار دارند از اخبار جعلی گرفته تا زور، کوه صلح را به زیر سطح برگردانند. انسان‌ها برای جنگ ساخته نشده‌اند.

چیزی که همه ما باید به خاطر داشته باشیم این است که افراد دیگر هم خیلی شبیه ما هستند. رأی دهنده‌ی خشمگین که تلویزیون نشان می‌دهد، پناهنده‌ای که آمار نشان می‌دهد که پلیس عکس چهره‌اش را می‌گیرد، هر یک از این‌ها انسانی است که گوشت و خون دارد، کسی که شاید در زندگی متفاوتی دوست، خانواده یا محبوب ما بود. به گفته‌ی یک سرباز انگلیسی درست مثل ما «آن‌ها هم کسانی در منزل دارند که دوست‌شان دارند.»

وقتی در سنگرهایمان پنهان می‌شویم حقیقت را نمی‌بینیم. ما به این تفکر سوق داده می‌شویم که اقلیت کوچک نفرت‌پراکن منویات و خواسته‌های تمام نوع بشر را نشان می‌دهد. مثل یک مشت نظرات اینترنتی بی‌نام و نشان که توئیتر و فیسبوک را پر از سخنان تند و گزنده کرده است. حتی تندترین کاربر اینترنتی منتقد در موقعیتی دیگر می‌تواند یک دوست با ملاحظه یا مراقب مهربان باشد.

این باور که سرشت انسان‌ها بر مهربانی استوار است احساسی یا ساده‌انگارانه نیست. بر عکس این نشانه‌ی شجاعت و واقع‌گرایی است که به صلح و بخشش اعتقاد داشته باشیم.

این حقیقتی به قدمت تاریخ است. چون مثل بهترین چیزهای زندگی، هر چه بیشتر بدهی بیشتر خواهی داشت. این امر درباره‌ی اعتماد و دوستی و صلح نیز صدق می‌کند.

در کاربرد امروزی و مرسوم، جمله «واقع‌گرا باش» بسیاری اوقات نصیحتِ آدم به اصطلاح «باتجربه» ای است که از ما می‌خواهد که خوش‌بین نباشیم.

اما در حقیقت این فرد بدبین است که کلیشه‌ای فکر می‌کند، از دنیا خبر ندارد و به روز نیست. واقعیت این است که در جهان ما مردم عمیقاً به کارهای خوب نسبت به هم تمایل دارند.

پس واقع گرا باشید. شجاع باشید. با فطرتان و با دیگران صادق باشید و اعتمادتان را به دیگران هدیه دهید. آشکارا کار خوب انجام دهید و از خیرخواهی‌تان خجالت نکشید. شاید ابتدا آدم ساده و هالو فرض شده و جدی گرفته نشوید اما به یاد داشته باشید آنچه امروز ساده لوحانه است شاید فردا عقل و شعور محسوب شود.

حالا وقت یک واقع‌گرایی جدید است، وقت نگرشی نو به انسان.